

انحراف در بحث از مفهوم وصف

دکتر محمدرسول آهانگران *

چکیده

«مفهوم وصف» از جمله مباحث علم اصول فقه است که در بیش‌تر کتاب‌های این علم مورد بحث و گفت و گو است. در تعریف و دلایلی که برای مفهوم وصف ذکر می‌شود، مسامحه و غفلت صورت گرفته، به طوری که موجب شده است تا بحث در مفهوم وصف از محور اصلی منحرف شده و سمت و سوی اشتباهی پیدا کند. در بیش‌تر کتاب‌های علم اصول، این بحث با بحث انتقایی حکم در صورت انتقایی موضوع مورد خلط قرار گرفته است، خلطی که باعث شده است تا یکی از امور مسلم و بدیهی مورد انکار قرار گیرد و آن انتقایی حکم است در فرض انتقایی موضوع. چنان‌که در بحث مفهوم شرط همگی پذیرفته اند که بحث مفهوم شرط در جایی نیست که موضوع منتفی شود و با آن انتقایی حکم مسلم و قطعی است و جای گفت و گو نیست؛ بلکه در مفهوم شرط سخن از استفاده انحصار و علیت منحصره است، در بحث مفهوم وصف نیز باید مورد گفت و گو چنین چیزی باشد و هم کسانی که می‌خواهند مفهوم دار بودن وصف را اثبات کنند و هم کسانی که می‌خواهند مفهوم دار بودن وصف را رد و باطل کنند، باید بحث را در دخالت انحصاری وصف در حکم یا عدم دخالت آن، متمرکز کنند؛ نه

* استادیار پردیس قم، دانشگاه تهران

تاریخ دریافت: ۸۴/۵/۲۵؛ تاریخ پذیرش: ۸۴/۶/۱۵.

این‌که با طرح مفهوم وصف به سراغ بحث انتقای حکم یا انتقای موضوع بروند. این انحراف هم در تعریف مفهوم وصف و هم در ادله‌ای که برای آن آورده می‌شود و هم در مثال‌ها و تطبیقات این بحث در اکثر قریب به اتفاق کتاب‌های اصولی مشهود می‌باشد.

واژگان کلیدی: مفهوم، منطوق، مفهوم موافق، مفهوم مخالف، مفهوم شرط، قضیه شرطیه محققه الموضوع، مفهوم وصف، علیت منحصره، انتفا، منتفی، موضوع و حکم



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

یکی از مباحث علم اصول عبارت است از «مفاهیم». مقصود از «مفهوم» در این باب چیزی است که در مقابل «منطوق» قرار دارد. منطوق به مدلول مطابقی کلام می‌گویند و مفهوم عبارت است از مدلول التزامی کلام. در این علم، مفهوم بر دو قسم است: الف: مفهوم موافق؛ ب: مفهوم مخالف. مقصود از مفهوم موافق آن است که میان مفهوم و منطوق از جهت سنخ حکم موافقت وجود داشته باشد و اگر میان آن دو توافقی نباشد، مفهوم از نوع مخالف خواهد بود. مفهوم مخالف دارای شش قسم به قرار زیر می‌باشد:

۱. مفهوم شرط؛
۲. مفهوم وصف؛
۳. مفهوم غایت؛
۴. مفهوم حصر؛
۵. مفهوم عدد؛
۶. مفهوم لقب.

در این مقاله سعی شده است تا به انحراف بحثی که در باب مفهوم وصف صورت گرفته است، هشدار داده شود تا طی آن، اشتباه اغلب کتاب‌های علم اصول از تعریف، دلایل و مثال‌ها و تطبیقات مفهوم وصف مشخص و معلوم شود.

مسامحه در تعریف از مفهوم وصف

معمولاً در کتاب‌هایی که مفهوم وصف را مورد تعریف قرار می‌دهند، اظهار می‌گردد که مفهوم وصف عبارت است از: «جمله‌ای که مشتمل بر موصوف و وصفی بوده، دلالت دارد بر حکم به انتفای از موصوف در هنگام انتفای وصف» (الفضلی، ۱۳۸۲، ص ۷۸).

به بیان دیگر، مفهوم وصف در تعریف‌های ارائه شده عبارت است از: «انتفاء حکم الموصوف عند انتفاء وصفه؛ حکمی که برای موصوف وجود دارد، با از بین رفتن صفت از بین برود» (حیدری، ۱۳۸۰، ص ۱۱۱).

با توجه به این تعریف محل بحث و گفت و گو از مفهوم وصف، چنین قرار داده شده است: 'اختلفوا

فی انّ مجرد التقييد بالوصف هل يدلّ المفهوم ای انتفاء حکم الموصوف عند انتفاء الوصف او لا يدلّ «علماء علم اصول اختلاف نمودند که آیا مجرد تقييد موصوف به وصف، دلالت بر مفهوم می‌نماید، به این معنا که در هنگام انتفای وصف، حکم از موصوف منتفی است یا خیر؟» (مظفر، ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۱۲۱)

مسامحه در تعريف مفهوم وصف موجب گرديده است تا در محل بحث و گفت و گوی آن نیز اشتباه صورت گیرد! مسامحه از این جهت که مفهوم وصف را نباید این طور تعريف کرد: «انتفای حکم از موصوف، وقتی که صفت منتفی شود.» بلکه باید گفت مفهوم وصف عبارت است از: «انتفای حکم موصوف در هنگام انتفای وصف و عدم بقای حکم موصوف یا جایگزین شدن وصف دیگر».

بر اساس تعريف فوق معلوم می‌گردد که محل بحث را در مفهوم وصف این گونه باید قرار داد که اگر وصفی منتفی شد، آیا موصوف به همراه وصف دیگر، آن حکم را داراست یا نه؟ اگر اعتقاد به مفهوم داشتن وصف داشته باشیم، باید بگوییم با انتفای وصف، حکم قبلی را ندارد، هرچند به جای آن وصف، وصف دیگری جایگزین شود. برای مثال گفته شود: «اکرم العالم الفقيه» در صورتی که برای وصف، مفهوم وجود داشته باشد، از این جمله می‌توان فهمید که اکرام عالم فقط در صورتی واجب است که عالم مزبور فقیه باشد؛ ولی اگر عالم از علمای علم نحو یا علوم دیگر باشد اکرام او واجب نیست؛ اما اگر مفهوم داشتن را برای وصف نپذیریم باید گفت که از جمله مذکور فقط فهمیده می‌شود که اکرام به عالم فقیه واجب است و این که آیا علمای علوم دیگر وجوب اکرام دارند یا نه؟ این مطلب از جمله فوق فهمیده نمی‌شود.

بنابراین با تعريفی که از مفهوم وصف ارائه گردید، معلوم می‌شود که بحث در این جا این نیست که اگر وصف منتفی شد آیا حکم از موصوف منتفی است یا خیر؟ بلکه بحث در این است که آیا وصف دارای مفهوم است؟ به این معنا که آیا جمله در بر دارنده وصف، دلالت دارد بر این که حکم برای موصوف تنها در صورتی است که وصف ذکر شده وجود داشته باشد؟ به طوری که اگر وصف ذکر شده منتفی شود، دیگر حکم از برای موصوف نخواهد بود (هرچند که به جای آن وصف منتفی شده، اوصاف دیگری قرار گیرد؟)

بر اساس آن چه گفته شد، معلوم می‌گردد که در تعریف و در تعیین محور گفت و گو و بحث در مورد مفهوم وصف مسامحه صورت گرفته و آن عبارت است از این که مفهوم وصف به معنای انتفای حکم از موصوف با فرض انتفای وصف، معرفی گردید؛ در حالی که مراد از مفهوم وصف با القای مسامحه و از سر دقت نظر عبارت است از: «انتفای حکم از موصوف با فرض انتفای وصف و جایگزین شدن اوصاف دیگر».

دلیلی که می‌توان برای اثبات مسامحه‌ای بودن تعریف در کلمات بسیاری از عالمان علم اصول، ارائه نمود از آن چه آن‌ها در باب مفهوم شرط مطرح می‌نمایند، قابل استفاده است. در باب مفهوم شرط، میان عالمان علم اصول مسلم است که بحث از مفهوم شرط در صورتی است که قضیه شرطیه اصطلاحاً محققه الموضوع یا به تعبیر دیگر «الشرط المسوقی لتحقیق الموضوع» نباشد. مقصود این است که ساختار جمله شرطیه به این ترتیب بود که حکم و تالی تنها در صورت وجود مقدم، امکان تحقق داشته باشد. در این صورت جمله شرطیه دارای مفهوم نخواهد بود. مثال معروف آن این است که کسی چنین نذر کند: «اگر صاحب فرزند مذکری شدم، سنت ختان را در مورد او اجرا کنم.» در این مثال انجام دادن ختان تنها در صورتی است که شخص صاحب فرزند بشود؛ ولی اگر شخص صاحب فرزند نشود، ختان امکان پذیر نیست. در این صورت، جمله شرطیه مفهوم ندارد و جایی مفهوم شرط مورد بحث می‌باشد که جمله شرطیه غیر محققه الموضوع باشد؛ یعنی با انتفای مقدم، وجود تالی ممکن باشد. در این صورت در بحث مفهوم شرط، مفهوم داشتن از جمله شرطیه مورد نزاع و گفت و گو است.

علت این که در صورت محققه الموضوع بودن قضیه شرطیه، بحث از مفهوم داشتن آن منتفی است آن است که اگر موضوع از برای حکمی منتفی شود و قضیه از نوع سالبه الموضوع گردد، قطعاً حکم نیز منتفی می‌شود و دیگر بقای حکم با فرض انتفای موضوع آن قابل تعقل نیست. مثلاً در مثال ذکر شده، چون موضوع برای ختان عبارت است از فرزند، دیگر معقول نیست که با فرض نداشتن فرزند ختان واجب باشد.

از این جا معلوم می‌شود که مورد گفت و گو در باب مفهوم عبارت از جایی نیست که انتفای حکم با فرض انتفای موضوع باشد؛ چرا که چنین چیزی مسلم و معلوم است و برای همگان روشن است که در صورت انتفای موضوع، حکم نیز برداشته شده است.

با روشن شدن مطلب فوق به بحث در باب مفهوم وصف برمی‌گردیم. در این بحث نیز می‌گوییم که اگر جمله‌ای دربردارنده وصف و موصوفی بود، مقصود از مفهوم داشتن وصف، این نیست که آیا حکم از موصوف در صورت انتقای وصف، برداشته می‌شود یا خیر؟ بلکه چون موصوف به همراه وصف، هر یک جزئی از موضوع قضیه را تشکیل می‌دهد، مسلم است که با فقدان هر دو جزء موضوع یا یکی از اجزای موضوع حکم منتفی است و انتقای حکم با فرض انتقای موضوع آن، امری عقلی است و معقول نیست چنین چیزی مورد اختلاف علمای علم اصول باشد. برای مثال اگر گفته شود: «اکرم العالم العادل». از این جمله فهمیده می‌شود که اگر شخصی عالم بود، ولی عادل نبود، اکرام او واجب نیست؛ چنان‌که فهمیده می‌شود اگر شخصی عادل بود، ولی عالم نبود، اکرام او نیز واجب نمی‌باشد و این انتقای حکم نه از باب مفهوم داشتن وصف است، بلکه به خاطر انتقای حکم با فرض انتقای موضوع آن می‌باشد، مانند آن‌چه در قضیه شرطیه تحت عنوان قضیه شرطیه محققه الموضوع گذشت که اگر کسی بگوید «ان رزقت ولداً فاکرمه» با فرض نبود فرزند قطعاً اکرام واجب نخواهد بود و حکم به انتقای موضوع منتفی است و این مسأله به بحث مفهوم ربطی ندارد؛ بلکه بحث مفهوم وصف در این است که اگر کسی بگوید: «اکرم العالم العادل»؛ آیا این جمله دلالت می‌کند بر این‌که با فرض انتقای وصف عدالت و جایگزین شدن مثلاً وصف ثقه یا هر وصف احتمالی دیگر، حکم منتفی است؟ به عبارت دیگر، آیا از این جمله می‌فهمیم که «اکرم العالم العادل» به معنای اکرام عالم ثقه نیست؟ اگر وصف مفهوم داشته باشد، این مطلب را می‌توان از مثال فوق دریافت، ولی اگر وصف دارای مفهوم نباشد می‌گوییم که از جمله اکرام عالم عادل واجب است، نمی‌توان پی برد که آیا اکرام عالم با اوصاف دیگر واجب است یا خیر.

بنابراین مقصود از مفهوم داشتن وصف این نیست که آیا حکم از موضوع با فرض انتقای موضوع منتفی می‌شود یا خیر؟ (چنین چیزی معقول نیست که مورد نزاع و اختلاف باشد)؛ بلکه همگان قبول دارند که حکم با انتقای موضوع منتفی می‌شود. البته موضوع گاه بسیط است و گاه مرکب. موضوع مرکب هم بنا به «قاعده المركب نیتفی بانتهاء احد اجزائه»؛ با انتقای یک جزء منتفی می‌شود و اگر یک جزء موضوع مرتفع شود، قطعاً حکم منتفی است و این مسأله به بحث مفهوم داشتن وصف ربطی ندارد، بلکه به قاعده انتقای حکم با فرض انتقای موضوع قابل نتیجه‌گیری است. از این رو در جمله: «اکرام عالم عادل واجب است»؛ عالم به تنهایی و بدون هیچ قید و وصفی اکرامش واجب

نیست و این مطلب از جمله فوق بدون هیچ تأملی و بدون ارتباط با بحث مفهوم وصف، قابل فهم و نتیجه‌گیری است؛ اما بحث در مفهوم داشتن وصف به این مسأله برگشت می‌نماید که آیا عالم با قیدی دیگر و با وصف جایگزینی، حکم وجوب اکرام از آن منتفی است یا خیر؟ اگر وصف، مفهوم داشته باشد از جمله «اکرام عالم عادل واجب است»، فهمیده می‌شود که اکرام عالم ثقه واجب نیست یا نسبت به هر وصف دیگری که جایگزین شدن آن نسبت به وصف عدالت مورد احتمال باشد.

بر این اساس، همان طور که مفهوم شرط زمانی مفهوم برای جمله شرطیه ثابت می‌شود که دلالت بر انحصار وجود داشته باشد؛ در بحث مفهوم وصف نیز زمانی مفهوم داشتن ثابت می‌گردد که وصف ذکر شده از خصوصیت انحصار برخوردار باشد. بنابراین «وصف مفهوم دارد»، به این معناست که وصف ذکر شده در کلام، وصف منحصر بفرد بوده و دلالت دارد بر این که هیچ وصف دیگری نمی‌تواند جایگزین آن گردد، و کسی که مفهوم داشتن را برای وصف انکار می‌کند در واقع معتقد است که وصف بر انحصار در مدخلیت در حکم هیچ دلالتی ندارد.

با روشن شدن آن چه باید در مبحث مفهوم وصف مورد گفت و گو و نزاع قرار گیرد، به نظر می‌رسد طرفداران داشتن مفهوم برای وصف که عبارتند از: شیخ مفید و شهید اول و از علمای اهل سنت؛ قطیر محمد بن ادریس شافعی و مالک و احمد حنبل و غیره و مخالفین مفهوم داری بودن وصف، مانند محقق حلّی و علامه حلّی و ابن زهره و شهید دوم و از اهل سنت، مانند غزالی و آمدی و غیره (اصفهان، ۱۴۲۱، ج ۲، ص ۴۷۵) در یک جای مشخص و بر سر یک مسأله به نزاع و اختلاف نپرداخته، بلکه در بسیاری از نوشتجات ایشان معلوم می‌شود که به دلیل عدم تنقیح این بحث، برخی به مفهوم داشتن وصف معتقد شده‌اند، در حالی که آن چه مورد اثبات آن‌ها به عنوان مفهوم برای وصف است، اساساً به بحث مفهوم وصف ربطی نداشته است. این مطلب در ادامه، با طرح برخی ادله به طور روشن‌تر از نظر خواهد گذشت.

خلط در ادله مفهوم وصف

کسانی که معتقد به مفهوم داشتن وصف می‌باشند و نیز کسانی که منکر مفهوم داشتن وصف هستند؛ به ادله‌ای تمسک نموده‌اند که به نظر می‌رسد دچار خلط شده و به ادله‌ای تمسک نموده‌اند که آن ادله به بحث مفهوم داشتن یا نداشتن وصف ارتباطی ندارد. در ادامه به برخی از آن اشاره می‌شود و

نیز به خلطی که در مورد آن صورت گرفته است پرداخته می‌شود.

دلیل اول: اولین دلیلی که معتقدین به مفهوم دار بودن وصف، مطرح می‌نمایند آن است که اگر وصف دارای مفهوم نبود، تعلیق حکم بر آن لغو و بی فایده بود و چون شارع مقدس حکیم است، باید بگوییم در صورت معلق بودن حکم او بر وصفی حتماً برای آن وصف، مفهوم خواهد بود؛ چرا که در غیر این صورت باید بپذیریم که شارع مرتکب کار لغو و بی فایده شده و چون تالی فاسد عقلی به مفهوم دار نبودن وصف مترتب است، ثابت می‌شود که وصف دارای مفهوم می‌باشد. مثالی که برای توضیح بیش تر مطرح می‌گردد عبارت است از این که گفته شود: «الانسان الابيض لا يعلم الغيوب» و یا «الاسود اذا نام لا يبصر»؛ «انسان سفید آگاه به غیب نیست.» و یا «انسان سیاه اگر بخوابد، نمی‌بیند.» در این دو مثال ملاحظه می‌گردد که دو وصف سفیدی و سیاهی هیچ نقشی ندارد و ذکر آن لغو و بی فایده است حال اگر جمله‌ای که از شارع صادر شده است مانند این که امام (ع) فرمود: «لیس علی العوامل شیئی انما ذالک علی السائمه الرابعیه» (حز عاملی، ۱۴۰۳، ج ۴، ص ۸۰) بنابراین حدیث و احادیث نظیر آن، زکات بر انعام (گاو، گوسفند و شتر) زمانی واجب است که این‌ها چرنده باشند؛ یعنی از علف‌های مباح بیابان استفاده کنند. حال اگر سائمه بودن که در قبال معلوفه قرار دارد، دارای مفهوم نباشد، لازم می‌آید که این قید لغو و بی فایده باشد (عاملی، ۱۴۰۸، ج ۴، ص ۲۱۸)

از دلیل فوق چنین نتیجه گرفته شده است که وصف دارای مفهوم می‌باشد. به این استدلال از سوی کسانی که به عدم مفهوم برای وصف معتقد می‌باشند، جواب‌هایی داده شده است، مثل این که گفته‌اند فایده وصف به مفهوم دار بودن آن منحصر نیست، بلکه فایده‌های زیادی محتمل است؛ مانند این که گوینده می‌خواهد با ذکر وصف اهتمام بیش تر خود را نسبت به آن چه را ذکر نموده است، ابراز نماید (قمی ۱۳۰۳، ص ۱۷۸).

از این دلیل مشخص می‌شود که معتقدین به مفهوم داری وصف، محل بحث را به اشتباه تحریر نموده، گویی در پاسخ جواب دهندگان نیز چنین خلطی وجود دارد؛ چرا که فایده قید و وصف ذکر شده این است که با این کلام گوینده حکیم به شنونده می‌فهماند که موصوف به تنهایی و بدون آن وصف، این حکم را ندارد. مثلاً وقتی که می‌گوید: «عالم عادل را اکرام کن.» معلوم می‌شود که عالم به تنهایی و بدون هر قید متحمل، حکم وجوب اکرام را ندارد، بلکه عالم با وصف عدالت دارای حکم وجوب اکرام است و این مسأله به بحث مفهوم وصف ارتباط ندارد، بلکه از انتقای حکم به انتقای موضوع یا جزء

موضوع پی می‌بریم که طبیعی عالم بدون هر قید متحمل این حکم را دارا نیست. البته همین مقدار فایده کافی است و لازم نیست که جواب دهندگان پاسخ دهند که چه بسا گوینده می‌خواهد شدت اهتمام خود را به شنونده برساند و این جواب، کافی نیست به کسی که به این دلیل برای اثبات مفهوم دار بودن وصف، تمسک می‌نماید؛ چرا که ممکن است بگوید اگر به این ترتیب، ذکر قید به خاطر ابراز شدت اهتمام است، این مسأله با اصل احترازی بودن قیود که توضیح آن در ادامه از نظر خواهد گذشت منافات دارد. لذا به این دلیل باید این طور پاسخ داد که اساساً این مسأله مفهوم وصف را اثبات نمی‌کند، بلکه اصل دخالت داشتن قید را در حکم ثابت می‌نماید و اصل دخالت قید در حکم به باب مفهوم ربطی ندارد. در توضیح دلیل بعدی به این جواب، بیش‌تر پرداخته می‌شود تا روشن گردد چگونه در بحث مفهوم وصف، نزاع و گفت و گو به انحراف کشیده شده است.

دلیل دوم: دومین دلیل که معمولاً در کتاب‌های اصولی از آن یاد می‌شود این است که اصل در قیود احترازی بودن قید است و با این اصل ثابت می‌شود که وصف دارای مفهوم است (مظفر، پیشین، ج ۱، ص ۱۲۲).

مرحوم محقق خراسانی به این استدلال این طور پاسخ داد که «لأن الاحترازیه لا توجب آلاً تضييق دائرة موضوع الكم في القضية؛ چرا که احترازی بودن قید تنها موجب می‌شود که دایره موضوع در یک قضیه شرعیه ضیق شود [نه این که حکم به واسطه آن تضييق شود]» (خراسانی، بی تا، ج ۱، ص ۳۲۳).

در توضیح بیان ایشان اظهار گردید که در این جا دو مقام وجود دارد: اول، این که حکم ذکر شده در یک قضیه بر موضوع معینی وارد است و شامل غیر آن از افراد دیگر نمی‌شود. دوم، این که قضیه دلالت می‌کند بر این که حکم، از غیر موضوع مذکور نفی شده، بین این دو مقام فرق و اختلاف وجود دارد؛ چرا که بنابر اولی، قضیه مشتمل بر موصوف و وصف هیچ دلالتی ندارد بر این که حکم از غیر این موضوع نفی شده است؛ ولی بنابر دومی دارای چنین دلالتی خواهد بود (کرباسی ۱۹۹۱، ج ۲، ص ۲۴۲).

در پاسخ به دومین استدلال معتقدین به مفهوم دارای وصف نیز، چنان که ملاحظه می‌گردد، خلط و انحراف از بحث صورت گرفته است، چرا که بحث مفهوم با توجه به توضیحاتی که قبلاً از نظر گذشت، مربوط به این است که آیا وصف ذکر شده در کدام یک از اوصاف و قیود منحصر است؟ اصل

احترازی بودن قید ثابت می‌کند که وصف و قید ذکر شده در کلام در حکم، دخالت دارد؛ یعنی اگر گوینده بگوید: «به عالم عادل اکرام کن.» معنای سخن این است که عالم به تنهایی و بدون قید واجب الاکرام نیست؛ بلکه عالم با یک قید این حکم را داراست و آن قید عبارت است از عدالت؛ و اما این که آیا عدالت تنها وصف و قیدی است که وجوب اکرام بر آن معلق است و یا قیود و اوصاف دیگری مثل وثاقت یا هاشمی بودن می‌تواند جایگزین آن شود یا خیر؛ این مسأله به بحث مفهوم وصف ارتباط دارد؛ ولی اصل احترازی بودن قید که ثابت می‌کند قید ذکر شده در کلام در حکم دخالت دارد، به بحث مفهوم وصف هیچ گونه ارتباطی ندارد و معتقدین به مفهوم به دنبال اثبات مفهوم برای وصف هستند نه این که بخواهند اصل دخالت داشتن قید را در حکم، ثابت کنند. جواب صحیح به این دلیل نکته‌ای است که گفته شد.

مرحوم صاحب کفایه اظهار داشتند که وصف، قید موضوع است نه قید حکم، و بسیاری از عالمان علم اصول نیز این جواب را پذیرفته و به این شکل در پاسخ به معتقدین به مفهوم دارا بودن وصف، اظهار داشتند که «ان الصحیح هو عدم دلالة الوصف علی المفهوم. بیان ذالک ان دلالة القضیه علی المفهوم تر تکز علی ان یکون القید فیها راجعاً الی الحکم دون الموضوع او المتعلق و بما ان الوصف فی القضیه یکون قیداً للموضوع او المتعلق دون الحکم فلا یدلّ علی المفهوم اصلاً؛ نظر صحیح این است که وصف دارای مفهوم نمی‌باشد؛ چرا که زمانی جمله [دربردارنده موصوف و وصف] دارای مفهوم می‌باشد که قید به حکم برگردد نه به موضوع و یا متعلق؛ و چون وصف در جمله قید از برای موضوع و یا متعلق می‌باشد، از این رو وجود مفهوم برای وصف منتفی است» (خوئی، ۱۴۲۲، ج ۴۶، ص ۲۷۴). بایستی اذعان داشت که این جواب پاسخی صحیح در مقابل دلیل ذکر شده و نظریه مفهوم دار بودن وصف، نمی‌باشد؛ چون حکم شرعی از امور تعلقی الوجود است، یعنی برای تحقق پیدا کردن به متعلق نیاز دارد. به عبارت دیگر، برای وجود یافتن، به اموری وابسته است که به آن‌ها متعلق می‌گویند؛ همان طور که محبت زمانی وجود پیدا می‌کند که محب و محبوبی باشد؛ حکم هم برای تحقق پیدا کردن به سه چیز وابسته است: الف) حکم کننده یا مکلف (به کسر حرف لام)؛ ب) حکم شونده یا مکلف (به فتح حرف لام)؛ ج) شخص حکم شونده یا مکلف (به فتح حرف لام). حکم اگر بخواهد تقید پیدا کند و دایره‌اش ضیق شود، این تقید یا به خاطر مقید شدن حکم کننده است و یا هریک از حکم شونده‌ها. از این رو چون خود امر تعلقی الوجود، در عالم خارج وجود مستقلی از

متعلقات خود ندارد، تقید و سعه آن به متعلقات وابسته است.

با این توضیح مختصر، معلوم می‌شود که تقید پیدا کردن حکم، زمانی محقق می‌شود که متعلق یا موضوع آن دارای تقید شود و این به خاطر آن است که امور تعلقی الوجود در اصل و انواع وجود (مانند وجود وابسته یا مستقل) به متعلقات خود وابسته است و این که گفته شود گاه قید، به حکم رجوع می‌کند و گاه به متعلق و موضوع، سخنی کاملاً بی اساس است. اگر قید به متعلق و موضوع برخورد کرد، این امر باعث می‌شود که حکم، تقید پیدا کند و تنها در این صورت تقید حکم ممکن و معقول است و تقید حکم به طور مستقل از تقید متعلقات آن، مستلزم غیر تعلق الوجود بودن حکم است که این تناقضی روشن می‌باشد. پس این که غالب عالمان علم اصول در باب مفهوم وصف اظهار داشتند که وصف زمانی مفهوم دارد که قید به حکم برگردد نه به موضوع و متعلق، سخنی باطل و غیر قابل قبول در برابر ادعای مفهوم دار بودن وصف است.

یکی از صاحب نظران در پاسخ دلیل دوم اظهار داشت: «لأنّ معنى كون القيد احترازياً ليس إلاّ ثبوت الحكم في مورد القيد فاذا قال: اكرم الرجال الطوال القامة، معناه ثبوت الحكم مع وجود الامرين: الرجال و الطوال و اما نفى الحكم عن الرجال القصار فلا يدلّ عليه كون القيد احترازياً؛ معنای احترازی بودن قید آن است که هر جا قید وجود داشته باشد، حکم نیز وجود دارد. پس هرگاه گفته شود: مردان بلند قامت را اکرام کن؛ معنایش آن است که حکم اکرام با وجود دو چیز، ثابت می‌شود: مرد بودن و بلند قامت بودن؛ اما احترازی بودن قید بر آن دلالت ندارد که نباید مردان کوتاه قامت را اکرام کرد.» (سبحانی، ۱۳۸۱، ج ۱، ص ۲۱۹)

در این جواب نیز ملاحظه می‌گردد که انحراف بحث مفهوم وصف از محور اصلی خود، موجب اشتباه شده است. چون وقتی متکلم موضوع حکم خود را مرکب قرار داد؛ مثلاً گفت: «به مردان بلند قامت اکرام کن.» قطعاً حکم اکرام با انتفای هر دو جزء موضوع و یا یک جزء موضوع منتفی می‌شود و عدم انتفای حکم با انتفای موضوع آن غیر معقول است. در این جا هم مرد بودن و هم بلند قامت بودن به عنوان دو جزء موضوع ذکر شده است و این به آن معناست که مرد بودن تنها وجوب اکرام ندارد، بلکه باید جزء دوم که بلند قامت بودن است نیز تحقق یابد. اگر شخصی مرد بود، ولی بلند قامت نبود و هیچ صفت و خصوصیتی که احتمال دخالت آن در وجوب اکرام برود، در مورد او منتفی بود، این شخص واجب الاکرام نیست و این به مفهوم نداشتن وصف ربطی ندارد، بلکه به خاطر انتفای موضوع، حکم

هم منتفی می‌شود. بحث مفهوم وصف، نتیجه‌اش این است که اگر مردی بلند قامت نبود، ولی وصف دیگری را دارا بود که به واسطه این وصف جایگزین، احتمال وجوب اکرام او می‌رود، حال اگر وصف، مفهوم داشته باشد معنایش این است که هیچ وصفی نمی‌تواند جایگزین بلندقامتی در مثال مورد نظر بشود؛ اما اگر وصف بلندقامتی نبود و هیچ وصفی که احتمال دخالت آن وجود داشته باشد، محقق نگردید، در این جا حکم وجوب اکرام منتفی است و این مسأله به بحث مفهوم دار بودن یا مفهوم دار نبودن وصف ارتباط ندارد.

یکی دیگر از صاحب‌نظران در پاسخ به این دلیل می‌گوید: «اصل احترازی بودن قیود ثابت می‌کند که وصف در شخص حکم دخالت دارد و در صورت انتفای قید، احترازی بودن قیود موجب می‌شود که شخص حکم منتفی شود نه این‌که موجب شود تا طبیعی حکم منتفی شود و ما در بحث مفهوم وصف به دنبال انتفای طبیعی حکم هستیم نه شخص حکم» (صدر، ۱۴۰۶، ج ۱، ص ۲۲۳). این جواب نیز ناشی از انحراف در این بحث است که بتفصیل در تحلیل دلیل سوم به آن پرداخته خواهد شد.

دلیل سوم: سومین دلیل که برای اثبات مفهوم برای وصف عنوان گردیده، عبارت است از: «تبادر». تبادر یعنی انسباق و پیشی گرفتن معنا از یک لفظ. معتقدین به مفهوم برای وصف اظهار داشتند که مثلاً وقتی گفته شود: «در گوسفند چرنده (سائمه) زکات وجود دارد»، متبادر به ذهن از این سخن این است که اگر گوسفند غیرچرنده (معلوفه) بود، در آن زکات وجود ندارد و به این دلیل ثابت می‌شود که وصف دارای مفهوم است» (حیدری، پیشین، ص ۱۱۱).

یکی از صاحب‌نظران در پاسخ به این دلیل اظهار می‌دارد: «نهایت چیزی که از تبادر به دست می‌آید عبارت است از دخالت وصف در شخص حکم و اما دخالت آن در سنخ حکم ثابت نیست و آن چه در بحث مفاهیم مورد نظر است انتفای سنخ حکم می‌باشد» (سبحانی، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۱۸۵). در این دلیل نیز مشخص است که انحراف از اصل بحث موجب اشتباه گردیده است. در مثال «گوسفند چرنده (سائمه) زکات دارد»، درست است که ذهن از این جمله می‌فهمد که در گوسفند غیرچرنده زکات نیست، ولی این نه به خاطر مفهوم دار بودن وصف است، بلکه به خاطر این است که موضوع زکات مرکب است از گوسفند و چرنده بودن؛ چنان‌که اگر کسی گوسفند نداشته باشد، زکات دادن بر او واجب نیست؛ همین‌طور اگر شخصی گوسفند داشت، اما گوسفند او غیرچرنده بود؛ و این

بدیهی است که حکم با انتفای موضوعش، منتفی می‌گردد و لذا از این جهت گوسفند غیرچرنده زکات ندارد. این مسأله به باب مفهوم ربطی ندارد و بحث مفهوم به این مسأله ارتباط دارد که اگر شخصی گوسفند غیرچرنده داشت، ولی این گوسفند دارای وصف دیگری بود که احتمال دخالت در حکم و جوب زکات و جانشین آن برای قید چرنده (سائمه) می‌رفت. حال اگر وصف دارای مفهوم باشد، معنایش این است که تنها وصفی که به عنوان جزء دوم موضوع دخالت دارد و باعث تحقق حکم می‌گردد، عبارت است از: چرنده بودن و دیگر هیچ وصفی نمی‌تواند جایگزین این وصف شود؛ اما اگر وصف چرنده بودن که جزء دوم موضوع حکم و جوب زکات است، منتفی شود و هیچ وصف احتمالی دیگری جایگزین آن نشود قطعاً حکم منتفی است و زکات از گوسفند غیرچرنده‌ای که خصوصیت و وصف محتمل الدخلی را دارا نیست برداشته شده است، و این مسأله متوقف بحث مفهوم دار بودن یا نبودن وصف نیست؛ بلکه به خاطر انتفای حکم است با منتفی شدن موضوع تماماً یا جزئاً. اما این که در پاسخ به این دلیل اظهار گردید که متبادر انتفای شخص حکم است، نه سنخ حکم (چنان که در آخر بحث از دلیل دوم نیز از نظر گذشت که یکی از صاحب نظران در پاسخ به دلیل اصل احترازی بودن قیود، بیان داشت: اصل احترازی بودن قیود، ثابت می‌کند که وصف در شخص حکم دخالت دارد و نه سنخ حکم.) این پاسخ از یک ابهام جدی برخوردار است؛ چرا که اگر در قضایای شرعی، قضیه طور غالب و بنابر اصل از نوع قضیه حقیقیه است، چگونه می‌شود که با وجود حقیقی بودن قضیه، اگر قید منتفی شد، شخص حکم منتفی شود و نه سنخ حکم؟ و اصلاً شخص حکم به چه معنایی است؟ شخص حکم زمانی مطرح است که قضیه از نوع خارجی و یا شخصی باشد؛ چون شخصی بودن یک قضیه به شخصی بودن موضوع آن است و اساساً در علم منطقی تقسیم قضا یا به شخصی، حقیقیه و طبیعی به اعتبار موضوع قضیه می‌باشد. حال اگر در غالب احکام شرعی و بنابر اصل، قضیه از نوع حقیقیه است، دیگر برای شخصی بودن حکم چه معنایی متصور است؟

بنابر این با این که خود عالمان علم اصول در کتاب‌های خود به طور فراوان تصریح نموده‌اند که اصل بر حقیقی بودن قضایای شرعی است؛ با وجود این سخن معنا ندارد که در باب مفهوم وصف اظهار کنند که وصف زمانی دارای مفهوم است که دخالت در سنخ یا طبیعی حکم داشته باشد نه این که وصف در شخص حکم دخیل باشد؛ چرا که اگر موضوع قضیه کلی است و نه شخصی، دیگر چگونه متصور است که وصف در شخص حکم دخالت داشته باشد؟ مگر نه این است که اگر متکلم

بگوید: «فقیر عادل را اکرام کن.»؛ موضوع که عبارت است از فقیر، به عادل بودن مقید شده است؟ و مگر نه این است که موضوع امری کلی و غیرشخصی است و شخصی بودن یک حکم شرعی خلاف اصل و به قرینه و دلیل نیاز دارد؟ حال با وجود این چگونه می‌توان تصور کرد که وصف در شخص حکم دخالت داشته باشد و نه سنخ حکم؟

انحراف در استدلال به ادله نقلی

از جمله ادله‌ای که معتقدین به مفهوم وصف به آن تمسک نموده‌اند، عبارت است از ادله نقلی شامل آیاتی از قرآن کریم و روایات.

از آیات نظیر استدلال به این آیه مبارکه: «و من لم يستطع منكم طولاً ان ينكح المحصنات المومنات فمن مملکت ایمانکم من فتیاتکم المومنات؛ هرکسی از شما از نظر امکانات زندگی نتوانست زنان آزاد و بالیمان را به همسری بگیرد، پس با دختران جوان و بالیمانان که [آنان را به عنوان کنیز] مالک شده‌اید [ازدواج کنید]» (نساء، ۲۵). از مفهوم کلمه «المومنات» بنابر مفهوم دار بودن وصف استفاده شد به این‌که با کنیزان کافر ازدواج کردن، حتی در صورتی که توان بر ازدواج با زنان آزاد وجود ندارد، حرام است. نیز از روایاتی چون: «لّی الواجد یحلّ عرضه و عقوبته؛ تأخیر در پرداخت دین از سوی کسی که توان بر پرداخت را داراست، موجب می‌شود که عرض او محترم نبوده و آزارش جایز است»، یا «مطل الغنی ظلم؛ دیر پرداخت کردن دین از سوی شخص غنی ظلم است» (شلبی ۱۴۰۶، ص ۴۹۶).

از این روایات نیز استفاده می‌شود که وصف دارای مفهوم است؛ چرا که متبادر از این دو روایت این است که اگر مدیون توان بر پرداخت را نداشت و روی این جهت و به خاطر ناتوانی در پرداخت دین تاخیر و تعلل نمود، نباید او را آزار نمود و تاخیر او ظلم نیست؛ چنان‌که همین مطلب را از روایت اول راوی که ابوعبیده بود می‌توان فهمید.

به این ادله نقلی نیز نوعاً صاحب نظران این طور پاسخ دادند که هرچند متبادر از این روایات این است که تأخیر شخص مدیون عاجز از پرداخت، در ادای دین، ظلم نیست (و این مفهوم مخالف روایات ذکر شده می‌باشد)؛ ولی این‌که این دو روایت مفهوم دارد به خاطر قرینه خاص است. (تقوی اشتهاردی، تقریر بحث امام خمینی، ۱۳۷۶، ج ۲، ص ۳۱۱).

یکی از صاحب نظران در توضیح قرینه‌ای که موجب مفهوم دار شدن این دو روایت گردید، اظهار می‌دارد که: «ما درمی‌یابیم که قرینه‌ای وجود دارد و از قرینه پی می‌بریم که حکم مزبور به غنی مربوط است و آن قرینه عبارت است از مناسبت حکم و موضوع. از این قرینه می‌فهمیم که سبب ظلم بودن تأخیر در پرداخت، عبارت است از غنی بودن مدیون و اگر مدیون توان بر پرداخت را داشت، تأخیر و معطل کردن او در ادای دین، ظلم است، نه در صورتی که مدیون عاجز از پرداخت بود» (مظفر، پیشین، ج ۱، ص ۱۲۳).

از آن چه تا به حال از نظر خواننده محترم گذشت، معلوم می‌شود که انحراف بحث مزبور از محور اصلی خود، باعث شده است که در استفاده از ادله نقلی دچار اشتباه شده و پاسخی نیز که در جواب این دلیل اظهار گردیده، به خاطر همین انحراف در مسیر صواب قرار نگرفته است.

توضیح این که هم در آیه مبارکه و هم در دو روایت یادشده، موضوع حکم شرعی یک امر مرکب است. در آیه مبارکه موضوع جواز ازدواج عبارت می‌باشد از کنیز و مومن بودن او. حال قهراً اگر موضوع مرکب شد با انتقای یک جزء آن، حکم شرعی منتفی می‌شود؛ یعنی اگر کنیزی مومن نبود، قطعاً ازدواج با او جایز نیست. البته این در صورتی است که اصل احترازی بودن قیود در این جا جاری باشد؛ یعنی دلیل و یا قرینه‌ای بر توضیحی بودن قید نداشته باشیم که در این صورت از این آیه مبارکه فهمیده می‌شود که ازدواج با کنیز غیر مومن جایز نمی‌باشد و این در صورتی است که به دلیل و قرینه‌ای معتبر کشف از توضیحی بودن قید ایمان ننماییم. پس حکم مزبور با انتقای وصف ایمان منتفی است نه به خاطر مفهوم دار بودن وصف، بلکه به خاطر اصل احترازی بودن قید و انتقای جزئی از موضوع؛ و مسلم است که حکم شرعی یا انتقای تمام یا بخشی از موضوع منتفی می‌شود.

همچنین در دو روایت یادشده، حکم به ظلم بودن و یا جواز آزار دادن، موضوعش مرکب است از معطلی مدیون با وجود توان و قدرت بر پرداخت. در این جا معلوم است که اگر هریک از اجزای این موضوع مرکب منتفی شود، حکم مزبور منتفی می‌شود و این نه به خاطر قرینه خاص است (که در کلام بسیاری از عالمان علم اصول مطرح شده است)، بلکه به خاطر انتقای حکم با وجود انتقای موضوع آن است و این مسأله به بحث مفهوم وصف ربطی ندارد و اگر معطل کردن مدیون عاجز از پرداخت ظلم نیست، نه به خاطر مفهوم وصف است تا گفته شود که مفهوم دار بودن این دو روایت به خاطر قرینه است که آن قرینه عبارت است از: مناسبت حکم و موضوع؛ بلکه از این جهت می‌باشد که

انتقای حکم به توسط انتقای موضوع آن صورت می‌گیرد.

مسامحاتی در تطبیقات فقهی و حقوقی

برای بحث مفهوم به بعضی از احکام فقهی و حقوقی، به عنوان ثمره و نتیجه بحث پرداخته شده است که به نظر می‌رسد در آن مورد نیز اشتباهات زیادی صورت گرفته است. برای مثال: «نکاح باکره رشیده منوط به اذن ولی است.» آیا مفهوم این جمله آن است که نکاح باکره غیررشیده نیاز به اذن ولی ندارد؟ مسأله بین علمای اصول اختلافی است، و مانند شرط نیست که ... حتماً مفهوم داشته باشد (محقق داماد، ۱۳۸۲، ج ۱، ص ۷۴).

«اشتباهی که در این جا صورت گرفته این است که اختلاف بین فقها در اصل اشتراط اذن ولی در نکاح باکره رشیده است نه در باکره غیررشیده. در باکره غیررشیده میان فقها اختلافی وجود ندارد و مسأله اجماعی است که باکره غیررشیده تحت ولایت و سرپرستی پدر و جد پدری قرار دارد.» (نجفی، ۱۹۸۱، ج ۲۹، ص ۱۷۳)، «در مورد نکاح باکره رشیده، میان فقها اختلاف است که آیا پدر و جد پدری بر بالغه باکره رشیده ولایت دارند یا خیر؟ که در این مسأله چند قول مطرح می‌باشد.» (امام خمینی، ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۲۵۴).

لذا این‌که گفته شده است در مورد نکاح باکره غیررشیده بین علماء اختلاف وجود دارد، اشتباه است. بلکه اختلاف در نکاح باکره رشیده است و این اختلاف به خاطر تعارض روایات است و به بحث مفهوم وصف هیچ ربطی ندارد.

از دیگر ثمرات بحث مفهوم وصف، ماده ۱۳۱۴ ق.م.می‌باشد. در این ماده آمده است: «شهادت اطفالی را که به سن پانزده سال تمام نرسیده‌اند، فقط ممکن است برای مزید اطلاع استماع نمود...» مفهوم این ماده را عبارت از این دانسته‌اند که شهادت اطفال بیش از ۱۵ سال (کم‌تر از ۱۸) ارزش دلیلیت دارد. (محمدی، ۱۳۵۸، ص ۶۳). در این ثمره نیز اشتباه فاحش وجود دارد؛ چون معنای مفهوم وصف عبارت است از انتقای حکم یا انتقای وصف، حتی در صورت جایگزین شدن اوصاف دیگری که احتمال دخالت آن وجود دارد؛ نه این‌که با انتقای وصف، حکم دیگر ثابت شود. برای مثال اگر بگوییم وصف مفهوم دارد، در طفل مثلاً ده ساله هرچند از وصف دیگری مثل نبوغ و یا برجستگی‌های خاص برخوردار باشد باز برای مزید اطلاع ارزش استماع ندارد و این‌که آیا شهادت

افراد بالاتر از پانزده سال ارزش دلایلیت دارد یا ندارد، به بحث مفهوم وصف مربوط نمی‌باشد. باز از جمله ثمرات این بحث، ماده ۷۵۶ قانون مدنی است که بنابر مفهوم داشتن وصف، نقض حقوق عمومی ناشی از جرم را نمی‌توان مورد صلح قرار داد (محمدی، پیشین، ص ۶۳). در این تطبیق نیز مسامحه صورت گرفته است؛ چون بنابر ماده مزبور حقوق خصوصی که از جرم تولید می‌شود ممکن است مورد صلح واقع شود، ولی مفهوم آن این نیست که اگر حقوق عمومی بود نمی‌شود مورد صلح قرار گیرد؛ بلکه چون موضوع امکان صلح عبارت است از دو جزء که یکی از آن‌ها حقوق است و جزء دوم خصوصی بودن است، لذا وقتی یکی از اجزای موضوع منتفی شد قهراً حکم نیز که امکان صلح باشد، منتفی می‌شود و این نه به خاطر مفهوم دار بودن وصف است، بلکه هر حکمی با انتفای موضوع خود منتفی می‌شود.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

نتیجه

یکی از مباحث علم اصول بحث مفاهیم است. مفهوم در ابتدا به دو قسم موافق و مخالف تقسیم می‌شود. مفهوم مخالف بر شش قسم بود که یکی از آن‌ها مفهوم وصف است.

در اغلب کتاب‌های اصولی مفهوم وصف بدین ترتیب تعریف شد، که انتفای حکم با انتفای وصف. این مقاله تلاش کرد تا اثبات کند در تعریف مفهوم وصف مسامحه و سهل‌انگاری جدی صورت گرفته است، چرا که مفهوم وصف با توجه به این‌که در بحث مفهوم شرط میان همگان مسلم است که محل نزاع در بحث مفهوم انتفای حکم با انتفای موضوع نیست؛ چرا که از امور مسلم و غیرقابل اختلاف، انتفای حکم در هنگام انتفای وصف است. با توجه به این نکته، مفهوم وصف را باید این‌طور تعریف کرد که انتفای حکم با انتفای وصف و با وجود جایگزین شدن اوصاف دیگر.

در استدلال‌هایی که برای مفهوم دار بودن وصف صورت گرفته است مشخص می‌شود که نسبت به این بحث غفلت گردیده و محل نزاع از محور اصلی دور شده است. برای نمونه اصل احترازی بودن قیود که معمولاً به عنوان مطرح‌ترین دلیل برای اثبات مفهوم دار بودن وصف، مورد استناد قرار می‌گیرد، اصلاً با بحث مفهوم داشتن وصف هیچ ارتباطی ندارد؛ چون این اصل گویای این است که وصف و قیود ذکر شده در کلام، خصوصیت دارد و در حکم دخیل است؛ اما بحث مفهوم داشتن وصف به این معناست که آیا حکم تنها و تنها در صورت وصفی که در کلام ذکر شده وجود دارد، به طوری که اگر آن وصف منتفی شود، هیچ وصفی نمی‌تواند به عنوان جایگزین مطرح و موجب بقا و استمرار حکم شود؟

بحث مفهوم وصف بسان بحث مفهوم شرط، در این امر گفت و گو می‌کند که آیا وصفی که در کلام ذکر شده است، وصف منحصر است و یا اوصافی دیگر می‌تواند جایگزین آن شود. لذا نباید این بحث را با این مسأله که حکم، با انتفای موضوع آن منتفی می‌شود، خلط کرد. مسلم است که معقول نیست بقای حکم با فرض منتفی شدن موضوع آن. بسیاری از کسانی که منکر مفهوم داشتن وصف شده‌اند، این نکته مسلم را انکار کرده‌اند که اصلاً جای انکار نیست و باید مثل جایی که قضیه شرطیه محققه الموضوع است و نزد همه به طور بدیهی پذیرفته شده است که با انتفای موضوع، انتفای حکم قطعی است؛ و چنین جایی را در بحث مفهوم شرط نباید مورد نزاع قرار داد (بلکه بحث مفهوم شرط مربوط به اثبات انحصار وجود جزا و تالی است در وقت وجود شرط و مقدم)؛ در این جا هم باید محل

گفت و گو اثبات انحصار دخالت وصف در حکم قرار گیرد؛ نه این که با بحث انتقای حکم در وقت انتقای موضوع خلط شود.

جای تعجب است که یکی از صاحب نظران تصریح می کند که: «در بحث مفهوم وصف، سخن در اثبات علت انحصاری وصف است.» (ملکی اصفهانی، تقریرات درس آیه الله فاضل، ۱۳۸۱، ج ۶، ص ۱۱۸)؛ با این حال مثالی که برای مفهوم وصف مطرح می نماید، این است که مفهوم جمله «انسان عالم را اکرام کن.» این است که اکرام انسان غیرعالم، واجب نیست (ملکی اصفهانی، پیشین، ص ۱۱۵). تعجب از این جهت است که اگر انسانی عالم نبود، قطعاً اکرامش واجب نیست؛ چون موضوع وجوب اکرام عبارت است از انسان عالم و اگر عالم نبود، موضوع منتفی است. بحث مفهوم داشتن مربوط است به این که آیا علت انحصاری وجوب اکرام عالم بودن است؟ یا اوصافی مثل عادل می تواند به جای آن قرار گیرد؟ اگر وصف مفهوم داشته باشد معنایش این است که تنها در صورت عالم بودن شخص مورد نظر، اکرام واجب است و هیچ وصفی نمی تواند جایگزین آن بشود. پس اگر انسان عالم نبود، اکرامش واجب نیست و این به بحث مفهوم وصف ارتباط ندارد، بلکه نتیجه مفهوم داری وصف، این است که ثابت می شود، وصف و قید ذکر شده در کلام دخالت انحصاری در حکم دارد و هیچ وصف دیگری جایگزین آن نمی شود و بقای حکم منحصرأ با وجود وصفی خواهد بود که در کلام ذکر گردیده است.

نتیجه این که مفهوم «انسان عالم را اکرام کن.» این است که قطعاً انسان عادل، ثقه و هر وصف دیگری واجب الاکرام نیست و تنها اکرام انسان عالم واجب است؛ ولی اگر شخصی عالم نبود و وصف دیگری هم دارا نبود که احتمال دخالتش در حکم برود، قطعاً اکرام این شخص واجب نیست و این نه به خاطر مفهوم داشتن وصف است بلکه انتقای وجوب اکرام از انسان غیرعالم به خاطر انتقای موضوع است که چنین چیزی غیرقابل انکار است. بنابراین کسی که مفهوم را برای وصف قبول دارد می گوید که از جمله «انسان عادل را اکرام کن.»، فهمیده می شود که انسان فقط در صورتی که عالم باشد، اکرامش واجب است و اگر هر وصف دیگری را هم دارا بود واجب الاکرام نیست؛ ولی کسی که مفهوم را برای وصف قبول ندارد، می گوید که از این جمله فهمیده می شود که انسان عالم را باید اکرام کرد و اگر انسان عالم نبود و هیچ وصف و خصوصیت دیگری هم نداشت که احتمال واجب الاکرام بودن را داشته باشد، نباید اکرام کرد و این نه به خاطر مفهوم نداشتن وصف است، بلکه انتقای حکم است با

انتقادی موضوع؛ ولی این‌که آیا علم فقط در وجوب اکرام دخالت دارد؟ و هیچ وصف جایگزینی برای آن نیست؟ (مثلاً از این جمله بفهمیم که انسان عادل واجب الاکرام نیست)، این مطلب به خاطر عدم اثبات مفهوم داری وصف، ثابت نیست.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مأخذ

۱. اصفهانی، محمدتقی، هدایه المسترشرمین، انتشارات جامعه مدرسین، چاپ اول، ۱۴۲۱ق.
۲. تقوی اشتهاردی، حسین، تقریر بحث امام خمینی، تنقیح الاصول، موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چاپ اول، بی تا، ۱۳۷۶ش.
۳. حرعاملی، محمد، وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه، ج ۴، نشر اسلامی، تهران، چاپ ششم، ۱۴۰۳ق.
۴. حیدری، علی نقی، نشر فیض، کاشان، چاپ هفتم، ۱۳۸۰ش.
۵. خراسانی، محمدکاظم، کفایه الاصول، بی تا، چاپ سنگی، ج ۱.
۶. امام خمینی، روح الله، تحریر الوسیله، ج ۲، موسسه انتشارات دارالعلم، قم، چاپ نهم، ۱۳۸۰ش.
۷. خوئی، ابوالقاسم، موسوعه الامام الخوئی، ج ۴۶، موسسه احیاء آثار الامام الخوئی، قم، ۱۴۲۲ق.
۸. سبحانی، جعفر، الوسیط فی اصول الفقه، ج ۱، موسسه امام صادق (ع)، قم، چاپ اول، ۱۳۸۰ش.
۹. سبحانی، جعفر، مترجم: عباس زراعت، ترجمه و شرح الموجز فی اصول الفقه، ج ۱، انتشارات حقوق اسلامی، قم، چاپ سوم، ۱۳۸۱ش.
۱۰. شلبی، محمد مصطفی، اصول الفقه الاسلامی، دارالنهضة العربیه، بیروت، ۱۴۰۶ش.
۱۱. صدر، محمدباقر، دروس فی علم الاصول، ج ۱، دارالکتاب اللبنانی، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۶ق.
۱۲. عاملی، حسن، معالم الدین، چاپ خیام، قم، ۱۴۰۸ق..
۱۳. فضلی، عبدالهادی، مبادی اصول الفقه، انتشارات نصاب، قم، چاپ دوم، ۱۳۸۲ش.
۱۴. قرآن کریم.
۱۵. قمی، ابوالقاسم، قوانین الاصول، دارالطباعه، بی تا، چاپ سنگی.
۱۶. کرباسی، محمدابراهیم، منهاج الاصول (تقریرات درس علامه آقا ضیاء عراقی)، ج ۲، دارالبلاغه، بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۱م.

۱۷. محقق داماد، مصطفی، مباحثی از اصول فقه، ج ۱، مرکز نشر علوم اسلامی، تهران، چاپ دوازدهم، ۱۳۸۲ش.

۱۸. محمدی، ابوالحسن، مبانی استنباط حقوق اسلامی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۸ش.

۱۹. مظفر، محمدرضا، اصول الفقه، ج ۱، انتشارات معارف اسلامی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۶ق.
۲. ملکی اصفهانی، محمود وعید، اصول فقه شیعه (تقریرات درس آیه الله فاضل لنکرانی)، مرکز فقهی ائمه اطهار(ع)، قم، چاپ اول، ۱۳۸۱ش.

۲۱. نجفی، محمدحسن، جواهرالکلام، ج ۲۹، داراحیاء التراث العربی، بیروت، چاپ هفتم، ۱۹۸۱م.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی